
بخش سوم

قتل يك ملت

با ورود عثمانی به جنگ^۱ - در پائیز گذشته - سرنوشت ارمنه بلافاصله به وخامت نگرانید. سیاست «ترک‌جوان» طرح قتل عام : بار خدمت نظام را بر مسیحیان نیز مانند نفوس مسلمانان گسترش داد ، ولی این سیاست به منزله یک امتیاز - برای ارمنیان - تلقی می‌شد ، چون بعنوان شناسائی مساوات برای کلیه اتباع عثمانی در برابر قانون بشمار می‌رفت. وانگهی ، بسیاری از ارمنه بجای آنکه به خدمت اعزام گردند با پرداخت غرامت مشمول معافیت شده بودند . گفته شده است - اگر چه این گفته نمی‌تواند قویاً تاکید شود - که نژاد ارمنی، اصولاً نژادی فعال ، کامران و مرفه است ، و هم خود را وقف امور صلح می‌سازد. این خصیصه بطور کلی شامل گروه کثیری از مردان بسیار تحصیل کرده و زنان تحصیل کرده‌ای است که تعدادشان کم نیست و عموماً در مدارس و دانشگاه‌های اروپا و یادردانشکده‌های ممتاز میسیون-های امریکائی تحصیل کرده‌اند ، و برای عثمانی آن طبقه از متفکران و مدیران، مریبان و استادان ، بازرگانان و صنعتگرانی را که مغز کشوری را تشکیل می‌دهند، فراهم ساخته است.^۲ از طرفی جنگ علیه نیروهای مسیحی در گرفته بود، و توسط آنهائی که فقط پنج سال پیش برادران ارمنیان را در «آدانا» قتل عام کرده بودند ، انجام می‌گرفت. این جنگ برای ارمنه یک جنگ میهنی نبود ، لذا بسیاری از مردان ارمنی در کمال آرامش در مسکن و مأوای خود ماندند. و اما گروهی از آنانکه به خدمت اعزام شده بودند ، هنگامی که بدستور دولت از داشتن اسلحه محروم گشتند و به هنگ خدمات منتقل شدند تا راهسازی کنند ، محتمل است

۱- بخش دوم کتاب توین برصص ۲۶
 ۲- در روسیه بسیاری از ارمنه در جنگ نیز حائز امتیازاتی شده‌اند . مثلا پرنس باگرایتون حریف ناپلئون در (۱۸۱۲) و ژنرال ملیکوف و ژنرال لازارف در جنگ (۸ - ۱۸۷۷) بین روس و عثمانی .

که از این تغییر وظیفه ناراحت نیز شده باشند - چون بهرحال نمی‌جنگیدند - و بدین ترتیب زمستان بدون آنکه از آنچه در بهار آینده روی خواهد داد ، خبر داشته باشد سپری شد.

ولی در همین اوان دولت (اگرچه کلمه دولت برای اطلاق به صدارت و وزارت انورپاشا ، طلعت‌پاشا ، و سایر اعضای آن «کمیته اتحاد و ترقی» که لرد بریس آنرا بحق بعنوان «دارودسته اوباش بی‌همه‌چیز» وصف کرده است اسم بی‌مسئالی نباشد) قسطنطنیه یعنی این تشکیلات بدون پرنسپ و قادر مطلق - مشغول انجام نقشه‌هایش بود ، تا آنها را در ماه آوریل بمرحله عمل درآورد. این نقشه جز قلع و قمع کلیه نفوس مسیحی داخل مرزهای عثمانی چیز دیگری نبود. زیرا جنگ موجب شده بود تا همان کنترل بسیار جزئی هم که قبلاً توسط اروپا در زمینه حمایت از آنان وجود داشت ، موقتاً برطرف گردد و دولت عثمانی از زیر بار آن رهایی یابد. یکی از دو طرف متحارب از دوستان بسیار خوب عثمانی و متحد آن کشور بشمار می‌رفت ، و «انور» چشم انتظار آینده بود و به پیروزی امیدبخش آنان امید داشت ، تا خود و همدستانش را از انتقام قدرتهای غربی و روسیه - که همواره چون سدی در قبال خصومت مزورانه دولت عثمانی از درماندگی اتباع مسیحی حمایت کرده بودند - درپناه آن حفظ کند. الغاء «کاپیتولاسیون» موجب شد تا سد قانونی حمایت خارجی که در پناه آن بسیاری از مسیحیان عثمانی دارای مأمن و ملجاء کم و بیش استواری بودند شکسته شود. اینک جز استفاده از فرصت و وارد ساختن ضربه‌ای که هرگز نیازمند تکرار نباشد ، کار دیگری در پیش نبود. طلعت‌بیک هنگامیکه اشاره نهائی را به عمل می‌آورد گفت : «بعد از این ، مسئله ارمنی تا پنجاه سال دیگر وجود نخواهد داشت.»

جنایت بطرزی بسیار اصولی انجام گرفت ، زیرا از بیش از پنجاه محل مدارک و شواهد ارتکاب اقداماتی یکسان در دست است. تعداد مدارک و مکانها بیش از آن است که وصف مشروحشان در این مختصر بگنجد ، ولی محل همه آنها در نقشه ضمیمه کتاب نشان داده شده و بطوریکه ملاحظه می‌شود همه شهرهای مهم خود ارمنستان و آناتولی شرقی ، همچنین «ایسید» و «بروستا»

در غرب - صرف نظر از تعدادی نقاط در «تریس» - را شامل می‌شود. ما در نظر نداریم شرح یکنواخت فجایع هراس‌انگیزی که بوقوع پیوسته است در موارد متعدد تکرار کنیم، زیرا رهبری مستقیم و بخشنامه‌های متحدالشکلی که از قسطنطنیه^۱ صادر می‌شد، توسط مقامات محلی با دقتی معتنا بهی سرحله اجرا درمی‌آمد. فقط در دو مورد مشاهده شده است که مقامات محلی از اجرای تعلیمات دولت امتناع ورزیده‌اند: یکی از آنها حاکم محلی «اورک» در ناحیه «قیصریه» بود که فوراً جانشین نرم‌تر و منقادتری بجایش منصوب شد. در مورد دوم در مقابل قائم‌مقام محل دیگری به اعتراض يك مبلغ مذهبی آلمانی چنین پاسخ داد: «اگر قانون و سلطان هم قدغن می‌کردند، باز من خودم همین نقشه را علی‌رغم همه بمورد اجرا می‌گذاشتم، و هر کاری که دلم می‌خواست می‌کردم»^۲.

«توین بی» دربارهٔ مقدمات طرح برنامه - که ظاهراً در نهایت پنهانکاری صورت گرفته است، توضیحی نمی‌دهد. اما حقیقت اینست که نقشه بسیار هوشمندانه و زیرکانه تدوین شده بود، زیرا تردیدی نیست که اجرای چنین طرحی، قطعاً با عکس‌العامل و مقاومت متشکل یا پراکنده ارمنیان مواجه می‌شد. بدین جهت باید ترتیبی داده می‌شد، که نخست احتمال هرگونه مقاومتی از میان برود، یعنی همهٔ نیروهای مقاوم فلج شوند، و این نیرو طبعاً مردان - و مخصوصاً جوانان - هستند. وقتی در نخستین فرمان، عنوان «کلیه مردهای ارمنی که دارای قدرت جسمانی هستند» را می‌بینیم، بیشتر بر این واقعیت آگاه می‌شویم. عسانیا برای اینکه با هیچگونه اعتراض و عکس‌العامل خطرناکی روبرو نشوند، در درجهٔ اول مردان و جوانان را به بهانهٔ «خدمت نظام» از گردونه خارج می‌کنند، تا پس از آن با خیال راحت، حساب میلیونها زن و کودک و پیرزن و پیرمرد را تسویه کنند، بدون اینکه کوچکترین خطری از ناحیهٔ مردان - نیروهای مقاوم - تهدیدشان کند.

۱ - «نمی‌توان یقین حاصل کرد که بدستور «حکومت مرکزی» ارمنه از اوطان خود رانده شدند. من فقط در قسطنطنیه بود که متوجه این امر شدم، و نیز بی‌بردم که فشارهایی که توسط سفارتخانه‌ها در این مورد به‌عمل می‌آمد هیچ نتیجه‌ای نداشت» - نقل از يك نامه - (که توسط یک نفر ارمنی پروتستان بیات تبعه آمریکا نوشته شده) و توسط روزنامهٔ «کوچناک» چاپ نیویورک در تاریخ چهارم سپتامبر ۱۹۱۵ انتشار یافته است.

۲ - گزارش کمیتهٔ آمریکائی که از این به‌بعد با اعلامات اختصاری به آن استناد خواهیم کرد.

اما این برنامه نیز ، باید با دقتی هرچه تمامتر ، توسط ماشین بی‌عیب و نقص و بسیار دقیق اجرا می‌شد. زیرا ای‌بسا که جمع‌آوری گروهی از مردان و جوانان ، در منطقه‌ای از سرزمین پهناور عشانی ، مردان و جوانان را در منطقه‌ای دیگر به‌عکس‌العمل شدید و امیداشت. با آگاهی کامل بر همه جنبه‌های قضیه بود ، که نقشه ، در یک زمان واحد و در سطح مملکتی پیاده شد. بطور کلی آنچه اتفاق افتاد بدین شرح بود :

«در روز معین خیابانهای شهر (هر شهری که می‌خواست باشد تفاوت نمی‌کرد) توسط ژاندارمری محل - در حالی که ژاندارم‌ها سرنیزه‌ها را بر سر تفنگ‌هایشان نصب کرده بودند - اشغال می‌شد ، و حاکم کلیه مردهای نژاد ارمنی را که دارای قدرت جسمانی بوده و از خدمت نظام معاف شده بودند ، احضار می‌کرد تا اکنون خود را برای رنج مرگ معرفی کنند. «قدرت جسمانی» از تعیری آزاد برخوردار بود ، زیرا همه مردانی را که از پانزده تا هفتاد سال داشتند شامل می‌شد. ژاندارم‌ها همه آنها را بخت می‌کردند و از شهر خارج می‌ساختند»^۱.

بازداشت‌شدگان ، فقط پس از اینکه در دفتر حاکم گرفتار می‌شدند و قدرت‌هرگونه مقاومت و عکس‌العملی از آنان سلب می‌شد ، از سرنوشت خویش آگاه می‌شدند. اما این آگاهی نیز ، آن مرگ محتوم وحشت‌انگیزی که از پیش طراحی شده بود ، نبود. آنان تازه از خبر «تبعید» خویش آگاه می‌شدند. آنهم تبعید به مناطقی دور دست و صحاری لم‌یزرع ، البته بمنظور عمران و آبادانی آن مناطق و ایجاد یک منطقه مستقل «ارمنی‌نشین» حال آنکه درست در همان پشت دروازه‌ها ، مرگی هراس‌انگیز در انتظارشان نشسته بود.

«توین‌بی» می‌نویسد : «آنها مجبور نبودند راه چندان دوری راپیمایند زیرا ژاندارم‌هایی که برای این منظور تعلیم دیده و مسلح شده بودند پشت دروازه‌ها حضور داشتند و راهزنان و کردها - با اطلاع قبلی مقامات دولتی در تپه‌ها آزادانه کمین کرده و بانتظار نشسته بودند - آنها انتظار قتل این اسیران را می‌کشیدند. نخستین دره خلوت و پرت ، شاهد قتل‌عام کلیه آنها بود ، و ژاندارم‌ها پس از فراغت از انجام وظیفه‌ای که برعهده داشتند ، آسوده‌خاطر

این پرده اول بود، که در عین حال راه را برای اجرای پرده دوم هموار میساخت و امکان هرگونه مقاومت رقت‌انگیز را در مورد بخش دوم کار - که بر مراتب دامنه‌دارتر و استادانه‌تر از پرده اول بود - مرتفع می‌ساخت. اکنون به پیرزنان، پیرمردان و کودکانی که بقیه نفوس ارمنی را تشکیل میدادند اتمام حجت می‌شد تا ظرف مهلت معینی - که شاید یک هفته یا ده روز بود ولی معمولاً یک هفته می‌شد و هرگز از دو هفته تجاوز نسیکرد - به ترک وطن پردازند. آنها قرار بود - از کوچک و بزرگ - از اوطان‌شان کاملاً ریشه‌کن شوند و بسوی مقصدی نامعلوم روانه گردند درحالی‌که منازل و اموال‌شان می‌بایست به عثمانی‌ها منتقل شود که طرح این نقل و انتقال بعداً شرح داده خواهد شد.

تصور دچار شدن بچنین سرنوشتی بسیار دشوار است و اصولاً به تصور نمی‌گنجد. اینها مثل سرخ‌پوستانی که از مقابل سفیدپوستان در سراسر قاره امریکا عقب‌نشینی می‌کردند عقب‌افتاده و بدوی نبودند، اینها همچون همسایگان بدوی «کرد» خود چوپانان ایلاتی نبودند، بلکه مردمی بودند که مثل خود ما زندگی میکردند. شهرنشینی بودند متمدن، که از نسل‌ها پیش در شهرها بسر می‌بردند و باعث و بانی اصلی رفاه محل خود بشمار می‌رفتند. مردمی بودند پای‌بند شهر و دیار خود که سالیان دراز در یک‌جا مستقر می‌ماندند و نسل بعد از نسل به طبابت و وکالت دعاوی و تدریس، به کسب و کار، به صنعت و تجارت اشتغال می‌ورزیدند. اینان همواره دست‌اندرکار عمران و آبادانی بودند و بساختن ابنیه و عماراتی محکم و جالب توجه برای عبادت و تحصیل و دادوستد و سکونت خود مبادرت می‌کردند. زنان‌شان به اندازه زنان اروپا و امریکا لطافت و ظرافت داشتند و آراسته به زیور صفا و پاکیزگی بودند و هرگز به سختی و خشونت، و رنج و مشقت عادت نداشتند.

حقیقت اینست که اینان از نزدیک‌ترین تماس فردی با تمدن غرب برخوردار بودند، زیرا در بسیاری از مراکز آرامنه که قربانی این جنایات فجیع شده، میسیون‌های مذهبی و کالج‌های امریکائی دارای پنجاه سال سابقه خدمت بودند و آرامنه زیر نظر مردان و زنان متدین و نیکوکاری که این سازمان‌های تعلیماتی و فرهنگی را اداره می‌کردند، بزرگ شده و صالح و روشنفکر و آزادمنش

چنین جوامعی که بدانها اشاره شد، پس از آنکه از کلیه شوهران و پدران که دسته‌دسته بخارج رانده شده، و یا به قتل رسیده بودند محروم شدند، اداره آنها بدست زنان درمانده و پریشان و پیرمردان دل شکسته و ناتوان افتاد. هر جامعه تبدیل به غربتگاه و ماتمکده‌ای شد که طومار سرنوشتش قرار بود با مرگی فجیع و هولناک و غیرقابل وصف درهم پیچیده شود.

فقط يك مفرهائی - ارتداد و تغییر مذهب - امکان داشت، ولی از این راه حل نیز استقبال نمی‌شد. در سال ۱۳۷۴ ش - (۱۸۹۵) یکبار این امر میر شده بود، و اینک افراد شهری در کنار فرات نیز درصدد بودند تا سرنوشت خود را از این راه تغییر دهند و بدینسان از مرگ برهند. ولی این بار پیشنهاد نومیدانه آنان بشدت رد می‌شد؛ و در شهر دیگری در آناتولی فقط بشرط غیر انسانی صرف نظر کردن از اولاد کمتر از دوازده ساله خود و سپردن آنان به دولت، این ارتداد پذیرفته شد، تا کودکان در «دارالایتم»های ناشناس تحت تعالیم اسلامی پرورش یابند.

مسلم است که این «دارالایتم»ها مؤساتی کاملاً فرضی بودند. فقط خانقاه درویش وجود داشت که جای واقعه دهشتناکی بود. درویش جوامع به اصطلاح زهاد متعصب هستند، که بسیاری از آنان زندگی آوارهای در داخل آناتولی می‌گذرانند و بازمانده بربر مذهبی بدویان هستند. بآنها اجازه داده شده بود تا کودکان ارمنی را به میل خود انتخاب کنند!.. یکی از خبررسانان لرد برایش شرح می‌دهد که چگونه دارو دسته درویش با کاروانهای آرامنه تبعیدی برخورد می‌کردند و سر راه آنان را می‌گرفتند و کودکانی را که از فرط وحشت جیغ می‌کشیدند با خود می‌بردند، تا آنها را در بیغوله‌های مخوف خود با اصطلاح با شعائر مذهبی خویش پروراند!

در يك محل «برای نجات کودکان نقشه‌ای طرح شد تا آنها را در مدارس یا دارالایتم‌هائی - تحت نظر کمیته‌ای که توسط يك اسقف یونانی تشکیل شده و مورد حمایت وی بود - نگهداری کنند. ریاست این کمیته با والی و نیابتش

با اسقف بود و سه عضو مسلمان و سه عضو مسیحی داشت»^۱ ولی این طرح بدستور «مقامات بالا» لغو شد، و «بسیاری از پسران بنظر می‌رسد به منطقه‌ای دیگر اعزام شده‌اند تا بین کشاورزان توزیع شوند. خوشگل‌ترین دختران بزرگتر را در منازل نگاه داشته‌اند، برای لذت اعضاء دارو دسته‌ای که بنظر می‌رسد رتق وفتق امور را در اینجا بدست دارند. از مقام موثقی می‌شنوم که یکی از اعضای «کمیته اتحاد و ترقی» در اینجا ده تن از خوشگل‌ترین دختران را در خانه‌ای در قسمت مرکزی شهر، برای استفاده خودش و دوستانش نگاه داشته‌است.»^۲

روزنامه ارمنی «افق» چاپ تفلیس در شماره چهارم سپتامبر (۲۲ اوت تقویم قدیم) گزارش داد که:

«تلگرافی از بخارست حاکی از اینست که ترک‌ها چهار واگن راه‌آهن پر از ایتم ارمنی را از داخل کشور فرستاده‌اند؛ تا آنها را بین خانواده‌های عثمانی توزیع کنند.»

سرنوشت کودکان خردسال ارمنی نیز چنین بود، ولی حتی گرفتن چنین قربانیانی از مادران که راضی بودند جانشان فوراً گرفته‌شود، ولی دچار شکنجه تبعید نگردند مانع تبعید آنها نمی‌شد.

فقط در يك مورد می‌شنویم که به قربانیان اجازه داده شده بود، تا با قبول اسلام جان خود و خانواده‌هایشان را کاملاً از مرگ نجات دهند. در اینجا کسی که شاهد ماجرا بوده است اظهار می‌دارد: «دفاتر وکلای دعاوی که درخواست‌نامه‌ها را ثبت می‌کردند، از جمعیتی که برای مسلمان شدن عرضحال می‌دادند مملو بود. بسیاری از آنان بخاطر نجات جان زن و بچه خود به این تغییر مذهب تن می‌دادند.»^۳

ولی این دلخوشی بی‌نتیجه نیز دامی بیش برای فریب آنان نبود زیرا این مرتدین نیز مانند سایرین بخارج از شهر رانده می‌شدند و دیگر هرگز خبری از آنان بگوش دیگران نمی‌رسید.

اکثریت مردم اساساً مجال چنین دلخوشی اغفال کننده‌ای را نیز بدست

نمی‌آوردند و همان يك هفته مهلت آنها نیز باصحنه‌هائی دلخراش توأم می‌شد. در شهر مورد بحث «مردم آماده انجام دستورات دولت می‌شدند و برای این کار به فروش ماسلك خود - به بهائی کمتر از يك دهم قیمت واقعی آنها - در خیابانها مبادرت می‌ورزیدند و روستائیان عثمانی که از آبادیهای اطراف برای خرید اجناس آنان - به بهای مفت - به شهر ریخته بودند، در خیابانها ازدحام کرده بودند.»^۱

در این مورد ظاهراً دولت هر يك از اتباع عثمانی را که اجناس ارامنه را بزور از آنها می‌گرفت تشبیه می‌کرد، ولی معمولاً مقامات مذکور چنین دقتی بخرج نمی‌دادند. باید تأکید شود که ارامنه عموماً دارای مکتب بودند، مکتبی که از طریق فعالیت‌های مدرانه به دست آورده بودند، و عثمانی‌های ساکن زاغه‌ها و خانه‌های خشت‌وگلی، همیشه باین مکتب و رفاهی - که خداوند به این کفار بخشنده و بندگان عثمانی خود را از آن محروم ساخته بود - غبطه می‌خوردند. اکنون نوبت مردم سرزمین عثمانی رسیده بود تا از این خوان نعمت بهره‌مند گردند. در بندری واقع در ساحل سیلیس «چرخ‌های خیاطی بقیمت يك مجیدیه و نیم (قریب چهار شیلینگ ونه پنس) و تخت‌خواب‌های آهنی به چند قروش فروخته می‌شد»^۲ و در يك بندر دریای سیاه ما شاهد منظره يك فروش عمده و مقرون به جنایت خواهیم بود:

«هزار خانه ارمنی نشین شهر را پلیس یکی بعد از دیگری از اثاثیه خالی می‌کرد و جمعی زن و بچه ترك مثل گروهی لاشخور دنبال پلیس‌ها راه افتاده بودند و هرچه را بدستشان می‌رسید برای خود ضبط می‌کردند. وقتیکه افراد پلیس اشیاء گرانبهاتر را بیرون می‌آوردند، آنها به خانه‌ها می‌ریختند و بقیه اثاثیه را غارت می‌کردند. من این نمایش را هرروز با چشمان خودم می‌بینم. گسان می‌کنم تخلیه خانه‌ها چند هفته طول بکشد و آنوقت نوبت خالی کردن دکاکین و مغازه‌های ارامنه فرا می‌رسد.»^۳

ولی ارمنیان از فروش اموالشان چیزی بدست نمی‌آوردند، زیرا حتی همان مبالغ جزئی نیز که از این کار عایدشان می‌شد، باز بیش از آن بود که اجازه

بردنش را داشتند. پول سفر آنها اکیداً محدود بچند شیلینگ بود، لذا اگر در صدد همراه بردن پول بیشتری برمی آمدند همه آن نصیب نگهبانان می شد. بهر حال، نه می توانستند اثاثیه ای همراه ببرند و نه اجازه بردن پول حاصل از فروش آنها را داشتند. در بسیاری موارد نیز، اختطاری که برای عزیمت آنان می شد و مهلتی که بدست می آوردند، چنان سریع و کوتاه بود، که حتی مجال جمع آوری اثاثیه و فروش آنها را نیز بدست نمی آوردند. موردی که درسیلیس پیش آمد و اینک می خوانید شاهد این مدعاست:

مثلاً در آبادی کوهستانی «گبن» زنها مشغول شستن رخت هایشان بودند که مجبور شدند رختهای خیشان را در طشت رختشویی رها سازند و در همان حالی که هستند نیهه عریان و سروپای برهنه راه بیافتند. در بعضی موارد می توانستند قسمتی از اثاثیه و یا وسائل کشت و کار خود را همراه بردارند، ولی در اغلب موارد نه فقط اجازه حمل و یا فروش اموال خود را نداشتند، بلکه فرصت آنرا نیز پیدانمی کردند.^۱

یک مورد مستند که از طرف شاهدی عینی گزارش شده است، نشان می دهد که نقشه «تبعید» آنچنان دقیق تنظیم شده بود، که اجازه حمل کمترین وسایل اولیه زندگی را به تبعیدیان نمی داد:

«درهاجین مردم مرفهی که خوراک و رختخواب برای راه آماده کرده بودند مجبور شدند آنها را در خیابان ها بگذارند و راه بیافتند و در نتیجه بعداً دچار گرسنگی و مشقت شدند»^۲

نهایت آرزوی تبعیدی ها این بود که وسیله نقلیه ای برای عزیمت خود به تبعیدگاه بدست آورند. گاهی دولت اعلام می کرد که برای هر خانواده ای یک گاری که با گاو کشیده شود فراهم خواهد ساخت. ولی این بهانه نیز فرصت دیگری برای آزار تبعیدیان بود. در یک جا، که به مردم اخطار شده بود روز چهارشنبه باید راه بیافتند، گاری ها را ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب سه شنبه برایشان آوردند و بآنان دستور دادند که فوراً راه بیافتند.

«بعضی ها را بدون آنکه حتی لباس کافی برتن داشته باشند از بستر خواب بیرون کشیدند.»^۳ در سایر موارد بهیچوجه برای تدارک وسائل نقلیه بمنظور

انتقال تبعیدی‌ها اقدام نشد. مثلاً در همان شهر مورد بحث، که در ساحل دریای سیاه قرار دارد حاکم کل‌یک شاهد عینی گفت که: «به ارامنه اجازه داده شد برای خودشان ترتیب وسیله نقلیه بدهند.» شاهد میگوید: «ولی بنظر نمی‌رسید کسی برای این کار ترتیبی داده باشد. معهذا یک تاجر ثروتمند را سراغ دارم که ۱۵ لیره (ترک) پرداخت تا کالسگه‌ای او و همسرش را ببرد. ولی کالسگه هنوز بیش از ده دقیقه راه نپیموده بود که به‌دستور ژاندارمها متوقف شد. آنها را پیاده کردند و کالسگه را باز گرداندند.» و همیشه همین ماجرا تکرار می‌شد، زیرا صاحبان وسائط نقلیه همیشه عثمانی‌های محلی بودند و تمایلی به‌سراهی این کاروانهای تبعیدی در راههای صعب بیابان نداشتند و هرگز حاضر نمی‌شدند آنها را به مقاصد دور دستی که برایشان در نظر گرفته شده بود برسانند. غالباً پس از یکی دو روز که از سفر می‌گذشت و آخرین پیشیز قربانیان - از طریق دادن رشوه - برپاد می‌رفت، گاریچی‌ها هم سر گاوها را بر می‌گرداندند و به شهر خود باز می‌گشتند. غالباً دومین گروه تبعیدی از مشاهده گاریچیکه خالی باز می‌گشتند، پی می‌بردند که خود نیز همین سرنوشت را در پیش خواهند داشت و باید قسمت اعظم سفر دور و دراز خود را در کوه و بیابان با پای پیاده طی کنند!

صحنه عزیمت تبعیدی‌ها، با استناد به تأثیری که بر شهود گذاشته است، معلوم می‌دارد که به‌رحال باید صحنه بسیار تأثرانگیزی باشد. از آن شهر ساحلی تبعیدی‌ها را بدسته‌های متوالی اعزام می‌داشتند و هر دسته‌ای شامل ۲۰۰۰ نفر بود.»^۲

نسل حاضر درباره‌ی خشونت‌های آلمان هیتلری نسبت به یهودیها و قربانیان اردوگاههای مرگ مطالب بسیاری خوانده و شنیده‌اند. اما شاید هرگز ندانند، آنچه در دوران حکومت عثمانی بر ارمنیان گذشت، بمراتب غم‌انگیزتر و تأثر-

۱ - مثلاً این قنیه در روزنامه «گوچناک» - که بزبان ارمنی در نیویورک چاپ می‌شود و قبلاً از آن نام برده‌ایم - در شماره چهارم سپتامبر چاپ شده است:

«هنگامی که دولت اعلام داشت که ارامنه باید از شهرهای آناتولی شرقی کوچ کنند، میس... یک مبلغ مذهبی آمریکائی اجازه یافت تا همراه مردم تبعیدی برود. وی در این سفر برای استفاده شاگردان و آموزگاران مدرسه میسیون خود بخرید یک کالسگه، هشت گاری و شش رأس الاغ اقدام کرد. دولت ظاهراً در اختیار هر خانواده یک گاری که با گاو کشیده می‌شد گذاشته بود. ولی هیچکس نمی‌داند که این خانواده‌های بدبخت تا کجا با گاری‌ها رفتند و چقدر پیاده روی کردند، زیرا آنان هرگز به مقصد نرسیدند و هیچکس از سرنوشتشان خیردار نشد.»

۲ - گزارش کمیته آمریکائی

آوردن از ماجراهای دوران حاکمیت فاشیسم است. «توین پی» با استناد بگزارش کمیته تحقیق امریکائی، نمونه‌ای از اینگونه صحنه‌ها را عرضه می‌دارد، صحنه‌های کوچکی که در نظر هراسان واقع‌بین و ژرف‌نگری عمق ماجرا را برملا می‌سازد:

«گریه وزاری زن‌ها و بچه‌ها از همه دلخراش‌تر بود. بعضی از این مردم از خانواده‌هایی ثروتمند و مرفه بودند و بزندگی آسوده و لوکس عادت داشتند. بین آنها افراد بسیاری از طبقات مختلف، مانند کشیش، تاجر، صراف، وکیل دعاوی، مکایسین، خیاط و سایر طبقات اجتماع وجود داشت. همه عثمانيين می‌دانستند که این افراد قرار است از ابتدا طعمه آنان گردند و با آنها مثل حیوان رفتار می‌کردند.»^۱

و این شرح دیگری است از جای دیگر:

«تمام روز، گاری‌هایی که با گاو کشیده می‌شد، پر از زن و بچه و احیاناً مردی که در تبعیدات قبلی از قلم افتاده بود، از شهر خارج می‌شد. زنان و دختران همگی لباس ترکی پوشیده بودند، تا چهره‌هایشان از گزند چشمان آزمند و شهوت‌انگیز سورچیان و ژاندارم‌های هرزه‌ای - که اغلبشان را از سایر مناطق فراخوانده بودند - مصون باشد.

ترس و وحشتی زائد الوصف بر شهر سایه افکنده بود. مردم احساس می‌کردند که دولت تصمیم گرفته است بقلع و قمع نژادارمنی بپردازد، و آنها یارای مقاومت نداشتند. مردم مطمئن بودند که مردان در این راه به قتل خواهند رسید و زنان بسرقت خواهند رفت و مورد تجاوز قرار خواهند گرفت. بسیاری از جانیان را از زندانها رها ساخته بودند و کوههای بین راه پراز دزد و راهزن بود.

غالب ارامنه این منطقه مطلقاً نومید بودند. هیچکس نمی‌دانست چه پیش خواهد آمد، ولی همه حس می‌کردند که عمرشان به پایان خواهد رسید. حتی کشیشان و شیوخ نیز از ادای کلامی امیدبخش و دلگرم‌کننده عاجز بودند. بسیاری از آنها - در چنین شرایطی - حتی در وجود خدا نیز شک می‌کردند.^۲ بعضی‌ها در

۱ - گزارش کمیته امریکائی

۲ - یک مورد تکراری که از قتل‌عامهای سال ۱۹۰۹ گزارش شده حاکی از این است که هنگامی که می‌خواستند زنی را که شاهد سوزاندن کودکش در کلیسای آبادی بود دلداری بدهند زن جواب داد: دمگر نمی‌بینید چطور شده؟ خدا دیوانه شده است...»

اثر ضربه روحی که بر آنها وارد آمد عقل خود را از دست دادند و عده‌ای برای ابد دیوانه شدند.^۱

هدف دولت عثمانی «انهدام کامل» نژاد ارمنی بود، و برای اجرای این طرح طبعاً زنان و مردان، پیرزنان و پیرمردان، و کودکان خردسال، همه باید معدوم می‌شدند. اما چه بهتر که در این راه، مجریان امر نیز صاحب مواهبی شده و از لذاتی برخوردار می‌گردیدند، تا هر روز بیشتر و بهتر از روز پیش، اجرای برنامه جنایت‌بار دولت خود را ادامه دهند. بهمین دلیل بود که طراحان و گردانندگان در درجه اول تجاوز به نوامیس زنان ارمنی را آزاد گذارده و اجازه داده بودند که هر مرد عثمانی در خانه خود و در میان اعضای حرمسرای خود، چند سوگلی ارمنی نیز داشته باشد. در فصل سوم کتاب توین‌بی که به اعزام تبعیدیان اختصاص دارد به این واقعیت برمی‌خوریم:^۲

زنان ارمنی که از شدت ترس و رنج مشرف به موت بودند،
جاده مرگ در راه تبعید به پیش رانده می‌شدند. آنان نیز
 در عین نوامیدی در فکر یافتن روزنه نجاتی بودند، تا از
 این عذاب و شکنجه و از مرگ مسلم که در انتظارشان بود، برهند. روزنه امیدی
 که آنان را نیز چون شوهران و پدرانشان به سوسه می‌انداخت همان «تغییر
 مذهب» بود. این امر در مورد زنان بیشتر امکان پذیر بود، زیرا با پشت کردن
 به مذهب دیرین، فوراً به حرمسرای یک نفر ترک راه می‌یافتند و لاقلاً جانشان
 در امان می‌ماند. حفظ جان به بهای لکه‌دار شدن شرافت و ازدست دادن ناموس -
 بنظر می‌رسید که اغلب آنها از این کار امتناع می‌ورزند، اما اگر از سرنوشتی
 که انتظارشان را داشت آگاه می‌شدند، بطور قطع در تصمیمشان تجدید نظر
 می‌کردند و باین ذلت تن درمی‌دادند. افسوس که آنها از مقاصد ژاندارم‌ها بی‌خبر
 بودند و از خطری که جان و ناموسشان را تهدید می‌کرد اطلاعی نداشتند و نمی-
 دانستند که هرگز به هدف مورد نظر خود نخواهند رسید.

بعضی‌ها قبل از راه افتادن کاروان در کمال تنگ و رسوائی فروخته شده
 بودند. «یکی از ساکنان عثمانی گزارش داد که یک ژاندارم باو پیشنهاد کرده
 است که دو دختر را در برابر یک مجیدیه (قریب سه شیلینگ و دوپنس) بسوی

بفروشد. « آنها جوان‌ترین و خوشگل‌ترین زنان و دختران را در آبادی‌های سر راه - که شب را در آن اطراق می‌کردند - می‌فروختند، و این زنها به دستجات صدنفری تحویل فاحشه‌خانه‌های سراسر امپراطوری عثمانی می‌شدند. از خود قسطنطنیه در این مورد اخبار فراوانی بدست رسیده است که زنان و دختران را به مبلغ چند شیلینگ علناً در بازارهای پایتخت بفروش می‌رساندند، و یکی از مدارکی که در اختیار لردبرایس قرار گرفت از دختری بود که بیش از ده سال از سنش نمی‌گذشت و او را بهسین منظور از شهری واقع در شمال شرق آناتولی به سواحل بسفور آورده بودند. اینها زنانی مسیحی بودند که به اندازه زنان اروپای غربی از تمدن و ظرافت برخوردار بودند و اکنون در کمال ذلت به کنیزی درمی‌آمدند. با همه اینها، باز هم از سایر همگنان - که حتی این موهبت نیز از آنان دریغ شده و محکوم به طلی آن سفر مشقت بار و مهلك شده بودند - بمراتب سعادت‌مندتر بودند. محکومین مذکور غالباً مادران و پیرزنانی بودند که همه چیز را پشت سر می‌گذاشتند و روانه قتلگاه می‌شدند.

«زنانی که کودکان شیرخوارشان را در آغوش داشتند، یا آنکه پا به ماه بودند و آخرین روزهای حاملگی را می‌گذراندند، مثل گاو و گوسفند زیر ضربات تازیانه در راه وضع حمل کرده‌اند، و چون رانندگان وحشی با عجله آنها را روانه ساختند از فرط خونریزی جان‌سپردند. بعضی زنان آنقدر فرسوده و عاجز می‌شدند که نوزادان خود را کنار جاده‌ها می‌کردند...»^۱

این واقعه در مناطق مختلف بکرات مشاهده شده است: شاهدی اظهار می‌داشت که: زنی کودکش را که در حال مرگ بود در چاه انداخت تا شاهد آخرین تشنجات مرگ وی نباشد.^۲ زنی دیگر که از شدت ازدحام جمعیتی که در واگن حمل حیوانات راه آهن آناتولی به خفقان افتاده بود، کودکش را به زیر قطار پرتاب کرد.

«شش مادر رنج‌دیده، که با راه آهن از قونیه به سوی مقصدی نامعلوم رهپار بودند، کودکان خردسالشان را در آن شهر به خانواده‌های ارمنی سپردند،

۱- گزارش امریکائی

۲- همین جاده را يك نفر دیگر که به قسطنطنیه می‌آید عیناً به چشم دیده و نقل کرده است. شرحی را که وی درباره این تمهیدات نوشته، توسط پرفسورها گویبان طی مقاله‌ای مبسوط در شماره اول سپتامبر ۱۹۱۵ روزنامه «ارمنستان» چاپ قارسی منتشر شده است.

تا جان آنها را از مرگ نجات دهند ، ولی مقامات محلی آنها را از منازل ارمنیان بیرون کشیدند و به دست عثمانی‌ها سپردند...».

حادثهٔ اخیر مستخرج از نامه محرمانه‌ای است که یکی از روحانیون ارمنی نوشته شده که در بالا بدان اشاره شد ، و شهادت گزارش کمیته امریکائی مؤید این واقعهٔ فجیع و هراسناک است :

«یک نفر ارمنی به من گفت که دو کودک را در راه رها ساخته ، زیرا آنها از راه رفتن عاجز شده بودند و دیگر قدرت ادامهٔ سفر را نداشتند ، و دیگر نمی‌داند چه بلائی بر آنها آمده است. آیا از فرط سرما و گرسنگی هلاک شده‌اند؟.. آیا شخص نیکوکاری به کمکشان شتافته و نجاتشان داده است؟.. یا اینکه طعمهٔ حیوانات وحشی شده‌اند؟.. بنظر می‌رسد که تعداد زیادی از کودکان بهمین طرز رها شده باشند. یکی از کودکان را هم مثل اینست که در چاه انداخته‌اند.»^۱ این مطلب ، شهادت کاملاً مستقلی را که از منبع دیگری بدست آمده تأیید می‌کند . برای بسیاری از حوادث مشابه دیگر که بهمین اندازه فجیع است نیز ، مدارکی متقن و مسلم در دست است :

«دختری را دیدم که سه سال و نیم داشت و فقط پیراهن ژنده‌ای بر تنش بود. پابرهنه بود و پیاده راه میرفت بطرزی وحشتناک خسته و فرسوده بنظر می‌رسید و از فرط سرما می‌لرزید. تعداد بیشماری از کودکان را در راه بهمین وضع دیدم.»^۲ شاهد دیگری که یکی از این کاروانهارا در راه دیده چنین نوشته است:

«آهسته راه می‌رفتند، و اغلبشان از فرط گرسنگی در حال ضعف و اغماء بودند . پدری را دیدیم که نوزاد یک روزه خود را در آغوش داشت و پشت سرش مادر نوزاد ، زیر ضربات چوب نگهبان بزحمت خودش را بجلو می‌کشید . مشاهده این امر که زنی زیر ضربات چوب بر زمین بیافتد و دوباره بلند شود ، امری نادر و غیرمتداول نبود»^۳ و باز مورد مشابه دیگری، در همین زمینه:

«زنی که شوهرش زندانی بود با کودک پانزده روزه‌اش در حالیکه فقط یک رأس الاغ برای حمل خود و همهٔ بار و بونه‌اش در اختیار داشت ، روانه تبعیدگاه بود . پس از یک روز و نیم که از سفرش می‌گذشت سربازی الاغش را بسرقت برد و او ناچار شد بچه به بغل پای پیاده راه بیافتد...»^۴